

حمله کردند. لشکری منهزم شد و اکثر یارانش به قتل رسیدند. باقی لشکر به موقان گریخت و از اسپهبد پسر دوله (یادلوله) یاری خواست. و او چون لشکری گرد آورد و به نبرد دیسم آمد. دیسم شکست خورد و از نهر ارس بگذشت. دیسم آهنگ و شمشیر کرد. و شمشیر در ری بود. دیسم از او یاری خواست و تضمین کرد که هر ساله مالی بپردازد. و شمشیر لشکری همراه او کرد، سران سپاه لشکری نامه‌ای به و شمشیر نوشتند که ما در طاعت تو هستیم [و چون لشکر تو نمودار شود به آن خواهیم پیوست]. لشکری از این نامه آگاه شد و به قصد تسخیر موصل روانه زوزان شد و بر ارمینیه گذشت، بسیاری را غارت کرد و برده نمود. چون به زوزان رسید یکی از رؤسای ارمن نزد او آمد و با پرداخت مالی با او مصالحه کرد که از بلاد او دست بدارد، لشکری پذیرفت آن مرد در یکی از تنگناهای کوه بر راه لشکری کمین گرفت و بعضی از ارمن‌ها را گفت که چیزی از بنه او برابند و بدان تنگنا بگریزند. لشکر به تعقیب ایشان پرداخت، چون به تنگنا رسید مردانی که کمین گرفته بودند، او و همراهانش را کشتند. سپاهیان او پسرش لشکرستان^۱ را بر خود امیر ساختند. لشکرستان با بقایای لشکر پدر به موصل رفت و در آنجا نزد ناصرالدوله بن حمدان بماند. ناصرالدوله را در آذربایجان متصرفاتی بود. ایشان را با پسر عمش ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان به آذربایجان فرستاد. در آنجا با دیسم روبرو شدند. اینان را یارای پایداری نبود، بازگشتند و دیسم بر آذربایجان مستولی شد.

استیلای مرزبان بن محمد بن مسافر بر آذربایجان

محمد بن مسافر از بزرگان دیلم و فرمانروای طارم بود و فرزندان بسیار داشت، از آن جمله بودند سالار و صعلوک و وهسودان و مرزبان. و مادرش دختر جستان^۲ بود و وهسودان پادشاه دیلم بود که از او سخن گفتیم.

چون دیسم بن ابراهیم کرد، لشکری را از آذربایجان دفع کرد، جماعتی از دیلم نزد او ماندند. اینان از سپاهیان و شمشیر بودند. کردان که خود قوم او بودند و زمام امور دولتش را در دست داشتند برخی از قلاع او را تصرف کردند و او به یاری این مردان دیلم بر آنان پیروز گردید. دیسم آن‌گاه صعلوک بن محمد بن مسافر را از قلعه پدرش در طارم به یاری خود فراخواند او نیز جماعتی از دیلم را به یاری اش فرستاد. دیسم نیز برفت و هر چه

۱. متن: شکرستان

۲. متن: حسان

کردان از او گرفته بودند بازستاند و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرد. وزیر دیسم، ابوالقاسم علی بن جعفر از مردم آذربایجان بود، از او بر مید و به طارم نزد محمد بن مسافر گریخت و این هنگامی بود که پسران او و هسودان و مرزبان بر پدر شوریده و بر برخی از قلاع او مستولی شده بودند.

و هسودان و مرزبان پدر را دریند نمودند و اموال و ذخایرش را گرفتند. وزیر، ابوالقاسم علی بن جعفر به مرزبان پیوست. علی بن جعفر از دعوات باطنیان بود، مرزبان نیز چنین مذهبی داشت. علی بن جعفر مرزبان را به تصرف آذربایجان ترغیب کرد و مرزبان او را به وزارت خود برگزید. مرزبان آن گروه از دیلم را که در نزد دیسم و دیگران بودند استمالت کرد، آنان اجابتش کردند مرزبان به آذربایجان لشکر برد، مردان دیلم که در نزد دیسم بودن بدو گرایش یافتند و همه از او امان خواستند بسیاری از کردان نیز تسلیم شدند. دیسم به ارمینیه گریخت و بر فرمانروای آن غاقیق پسر دیرنق آرجرونی^۱ فرود آمد و مرزبان آذربایجان را به سال ۳۳۰ بگرفت. وزیر او علی بن جعفر با یاران مرزبان روشی نکوهیده پیش گرفت. این بود که علیه او دست به دست هم دادند و سعایت آغاز کردند. علی بن جعفر از مرزبان بیمناک شد و او را برانگیخت که در تبریز اموالی عظیم گرد آمده، اگر لشکری به آنجا برد همه را تصاحب خواهد کرد. آنگاه به مردم تبریز نیز پیام داد که مرزبان برای مصادره شما آمده است. چون مرزبان لشکر به تبریز برد مردم تبریز به جان دیلم افتادند و کشتارشان کردند. آنگاه دیسم بن ابراهیم را فراخواندند. دیسم عازم تبریز شد. کردانی که از مرزبان امان خواسته بودند به دیسم پیوستند. مرزبان به تبریز لشکر برد و در خارج شهر میان او و دیسم نبرد افتاد. دیسم و کردان بگریختند وی بار دیگر به شهر بازگشت و در آن تحصن گزید. مرزبان تبریز را محاصره کرد و در ضمن با علی بن جعفر مکاتبه آغاز نمود و سوگند خورد که بر او غدر نکند و به آنچه او خواهد وفا کند. اما علی بن جعفر گفت می خواهد در کنج سلامت بنشیند و ترک عمل کند. مرزبان نیز از او پذیرفت و محاصره دیسم را سخت تر کرد. دیسم از تبریز به اردبیل گریخت و علی بن جعفر از شهر بیرون آمد و به مرزبان پیوست، مرزبان نیز به هرچه سوگند خورده بود وفا کرد [مرزبان اردبیل را محاصره کرد]. عاقبت دیسم خواستار مصالحه گردید، و از مرزبان خواست که او را به دیار خود طارم فرستد تا

۱. متن: حاجیق بن الدیرانی. متن از روی شهریاران گمنام کسروی چاپ سوم ص ۷۳. تصحیح شده.

در آنجایان خاندان و خویشاوندان خود باشد. مرزبان چنین کرد و دیسم به قلعه خود رفت و در آنجا ماند.

استیلا روس بر شهر بَزْدَعَه و غلبه مرزبان بر آنان

این روس‌ها از طوایف ترک در همسایگی رومیا و پیرو دین مسیح‌اند و با رومیان سال‌های دراز در همسایگی هم زیسته‌اند. بلادشان از سوی مجاور بلاد آذربایجان است. طایفه‌ای از ایشان در سال ۳۳۲ در دریا به کشتی نشستند و از راه رود کر^۱ به برده از بلاد آذربایجان رفتند. نایب مرزبان در برده بود. با پنج هزار مرد جنگی از دیلم و دیگران به قتال بیرون آمد. روس‌ها ایشان را شکست دادند و از دیلم بسیاری را کشتند و آنان را تا درون شهر تعقیب کردند. پس شهر را گرفتند و ندای امان در دادند و با مردم نیکی کردند. مسلمانان از هر ناحیه گرد آمدند ولی بر آنان ظفر نیافتند. چون به شهر درآمدند مردم شهر بیرون می‌آمدند و آنان را سنگباران می‌کردند. چون لشکرهایی که به برده آمده بودند بازگشتند، روس‌ها دست به کشتار مردم زدند و اموالشان را به غارت بردند و جمعی را نیز برده ساختند.

مسلمانان از این واقعه محزون شدند. مرزبان لشکر فراهم آورد و به سوی برده رفت و در راه کمین نهاد و خود پیش رفت. روس‌ها به نبرد بیرون آمدند، مرزبان بگریخت و آنان از پی‌اش بتاختند تا از کمین گذشتند. یارانش همچنان می‌گریختند. مرزبان و برادش و یکی از یارانش دل بر هلاک نهاده بازگشتند و آن گروه که در کمین بودن بیرون جستند و از پشت سر حمله کردند. در این نبرد بسیاری از لشکر روس و نیز امیرشان به قتل رسید. باقی به شهر بازگشتند و در دژ موضع گرفتند. پیش از این اموال واسیران را به آنجا حمل کرده بودند. مرزبان دژ را محاصره کرد و در محاصره نیک پایداری نمود.

در این احوال مرزبان خبر یافت که ابو عبدالله حسین بن سعید ابن حمدان به آذربایجان آمده و به سلماس رسیده است. پسر عمش ناصرالدوله او را فرستاده بود که بر آذربایجان استیلا یابد. مرزبان گروهی از لشکر خود را به محاصره روس‌ها گماشت و با گروه دیگر به جنگ ابن حمدان آمد و چند روز با او نبرد کرد. ناگاه از سوی ناصرالدوله

پیامی رسید و او را به موصل فراخواند و گفت که توزون مرده است و او به بغداد می‌رود، ابو عبدالله بازگردید. اما روس‌هایی که در آن دژ محاصره شده بودند، گرفتار بیماری‌های همه‌گیر شدند، پس شبانگاه از دژ بیرون آمدند و هرچه توانستند از آن اموال حمل کردند و خود را به رود کر رسانیدند و به کشتی‌ها خود سوار شده به دیار خود رفتند. خداوند آن بلاد را از ایشان پاک ساخت.

حرکت مرزبان به ری و هزیمت او و سپاهش

چون لشکریان خراسان به ری رسیدند، مرزبان پنداشت که این واقعه سبب می‌شود که رکن‌الدوله بن بویه بدو نپردازد. مرزبان رسول خود را نزد معزالدوله به بغداد فرستاده بود. معزالدوله نیز او را به خواری بازگردانده بود. از این‌رو مرزبان قصد ری کرد و طمع در تصرف آن بست. بعضی از سرداران معزالدوله از او امان خواستند و او را بدین کار ترغیب نمودند. ناصرالدوله بن حمدان نیز نزد او کس فرستاد و به تسخیر ری تحریضش کرد ولی اشارت کرد که نخست بغداد را بگیرد سپس ری را.

رکن‌الدوله نزد برادران خود عمادالدوله و معزالدوله رسولان فرستاد و از آنان یاری خواست. آنان نیز مدد فرستادند و سبکتکین حاجب بال لشکر بغداد پیامد. چون به دینور رسید جنگجویان دیلم که در لشکر او بودند بر او بشوریدند. سبکتکین از معرکه بگریخت و ترکان گرد او جمع شدند؛ چون دیلم خود را در برابر ترکان ناتوان یافتند بازگشتند و اظهار فرمانبرداری نمودند.

پیش از آن‌که آن لشکرها به یاری رکن‌الدوله آیند، مرزبان به ری رانده بود. در نبردی که درگرفت، مرزبان اسیر شد و رکن‌الدوله او را حبس نمود و باقی سپاهش به آذربایجان گریخت و محمد بن عبدالرزاق در پی ایشان بود.

اصحاب مرزبان گرد پدرش محمد بن مسافر اجتماع کردند ولی او مردی بدخوی و بدسیرت بود. آهنگ قتلش کردند. پسرش وهسودان از او گریخته و به یکی از قلعه‌ها پناه برده بود. محمد نزد پسر گریخت ولی وهسودان او را بگرفت و چندان بر او سخت گرفت که بمرد.

وهسودان پس از مرگ پدر در کار خود بماند. زیرا رکن‌الدوله، محمد بن عبدالرزاق را به آذربایجان فرستاده بود. این بود که دیسم را فراخواند. دیسم در قلعه طارم بود و

مرزبان به هنگامی که بر او ظفر یافته بود او را در آن قلعه فرود آورده بود. مرزبان از دیسم خواست کردان را گرد آورد و آهنگ محمدبن عبدالرزاق نماید. [چون میان دیسم و محمدبن عبدالرزاق نبرد درگرفت دیسم شکست خورد و محمدبن عبدالرزاق نیرومند شده] در آذربایجان بماند و در سال ۳۳۸ به ری بازگردید. آن‌گاه به امیر نوح نامه نوشت و برایش هدایای کرماند فرستاد و خواست که عذر او را پذیرد. او نیز بپذیرفت، سپس محمدبن عبدالرزاق در سال ۳۲۹ به طوس بازگردید.

در سال ۳۴۲ دیسم بن ابراهیم از آذربایجان بگریخت، سبب فرار او آن بود که یکی از سرداران سالار مرزبان^۱ که به دست رکن‌الدوله افتاده و در حبس بود بگریخت. نام این سردار علی بن میشکی^۲ بود. او پس از فرار به وهسودان پیوست و او را برضد دیسم برانگیخت. وهسودان او را با سپاهی روانه نبرد دیسم کرد. نیز با دیلم‌ها مکاتبه نمود و آنان را به خود جلب نمود. دیسم به مقابله بیامد و وزیر ابو عبدالله النعمی را در اردبیل نهاد ولی نعیمی اموال و گنج‌های دیسم را برگرفت و از راه دیگر به میشکی پیوست.

چون خبر به دیسم رسید به اردبیل بازگردید. جنگجویان دیلم برای ارزاق خود بانگ و خروش می‌کردند. دیسم هرچه از اموال او باقی مانده بود میان آنان تقسیم کرد و برای دست یافتن به علی بن میشکی در حرکت آمد. چون با او روبرو شد، آن‌گروه از دیلم که همراه او بودند به میشکی پیوستند و دیسم خود به ارمینیه گریخت.

سپس خبر آورد که مرزبان از زندان خود در قلعه سمیرم^۳ گریخته و اردبیل را تصرف کرده و بر آذربایجان مستولی شده است. و از پی دیلم لشکریانی به اطراف روان داشته است. دیسم خود را به بغداد رسانید. معزالدوله او را اکرام کرد و دیسم نزد او بماند.

در سال ۳۴۳ بار دیگر پیروانش در آذربایجان او را دعوت کردند. دیسم از معزالدوله یاری خواست و برفت. زیرا برادرش رکن‌الدوله با مرزبان مصالحه کرده بود. دیسم نخست نزد ناصرالدوله به موصل رفت و از او یاری خواست ولی ناصرالدوله او را یاری ننمود. دیسم نزد سیف‌الدوله رفت و در شام بماند.

در سال ۳۴۴ در باب‌الابواب (در بند) کسی علیه مرزبان شورش کرده بود. مرزبان به آنجا رفت. دیسم که میدان را خالی یافته بود به آذربایجان آمد. یکی از سرداران کرد او را به آذربایجان فراخوانده بود. دیسم در این سفر سلماس را تصرف کرد. مرزبان یکی از

۱. متن: رکن‌الدوله

۲. متن: منکلی

۳. متن: سیرم

سرداران خود را به جنگ او فرستاد ولی دیسم او را منهزم ساخت. چون مرزبان از کار آن شورشی پرداخت به اذربایجان بازگردید. دیسم به ارمنیه گریخت و از پسر دیرنیک^۱ یاری خواست. مرزبان به او نوشت که دیسم را گرفته نزد او فرستد. او نیز دیسم را تسلیم او کرد و مرزبان دیسم را به زندان افکند، و او در زندان بود تا مرزبان بمرد. آنگاه یکی از یارانش او را از بیم فتنه انگیزیهایش بکشت.

وفات مرزبان و امارت پسرش جستان

در سال ۳۴۶ سالار مرزبان فرمانروای آذربایجان بمرد. مرزبان وصیت کرد که برادرش وهسودان جانشین او گردد و پس از او پسرش جستان، و حال آنکه پیش از این به نایبان خود در قلاع فرمان داده بود که آنها را به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مرد به پسرش ابراهیم و پس از ابراهیم به پسر دیگرش ناصر واگذار نمایند. چون این بار برادر را نخست به جانشینی خود معین کرد نشانه‌هایی را که میان او و نوابش بود به او بگفت. چون مرزبان بمرد و وهسودان خاتم و علامات دیگر را به نگهبانان قلعه نمود، آنان وصیت نخستین را آشکار کردند.

پس از زمام امور را جستان به دست گرفت و برادران دیگر از او متابعت کردند. وهسودان از اردبیل بگریخت و به طارم رفت. سردارانش لشکر پدرش جز جستان پسر شرمز^۲ نزد او آمدند زیرا او والی ارمنیه بود و آهنگ آن داشت که عصیان ورزد.

کشته شدن جستان و برادرانش و استیلای عمشان وهسودان بر آذربایجان

چون جستان پسر مرزبان به حکومت نشست سرگرم لذات خود شد و به لهو و لعب پرداخت. وزیر خود ابو عبدالله نعیمی را بگرفت و به زندان کرد. جستان بن شرمز در ارمنیه کوس استقلال زد. وزیر او ابوالحسن عبیدالله بن حمدویه داماد ابو عبدالله نعیمی بود. از این واقعه بهراسید و جستان بن شرمز را وادار کرد که با ابراهیم پسر دیگر مرزبان مکاتبه کند و او را به پادشاهی ترغیب نماید. او نیز چنین کرد. ابراهیم با دستیاری جستان بن شرمز و وزیرش به مراغه تاخت و آن را بگرفت. چون جستان بن مرزبان چنان دید [کسانی نزد ابن شرمز و وزیرش فرستاد و با آنان طرح دوستی افکند

۱. متن: دیرانی

۲. متن: شرمول

و تضمین کرد که وزیر خود نعیمی آزاد خواهد کرد ولی نعیمی از حبس جستان بگریخت] و به موغان رفت.

در این احوال مردی از فرزندان المکتفی بالله در آذربایجان پیدا شده بود که در نهان به «الرضامن آل محمد»، و به عدل دعوت می نمود این مرد المستجیر بالله^۱ لقب یافته بود. جمعی بر او گرد آمده بودند. نعیمی از موغان نزد او کس فرستاد و او را به طمع خلافت انداخت و گفت که آذربایجان را خواهی گرفت، آنگاه که شمار سپاهیان افزون گردید عزم بغداد خواهی کرد؛ پس خود در بغداد خواهی ماند و مادر آذربایجان. آن مرد خروج کرد. جستان و ابراهیم پسران مرزبان با او به مقابله پرداختند و به هزیمتش دادند و کشتندش.

چون وهسودان دید که میان برادرزادگانش اختلاف افتاده، پس از واقعه المستجیر [در طارم] با ابراهیم دیدار کرد و از او دلجویی نمود. همچنین به ناصر پسر دیگر برادرش نامه نوشت و او را بفریفت که از برادر جدا شده و به موغان رود. و او را وعده های یاری داد. ناصر به موغان گریخت و علم مخالفت علیه برادر برداشت. آنگاه لشکریان را تحریک کرد که ارزاق و علوفه خود مطالبه کنند. چون جستان را خزانه خالی بود، آنان نیز نزد ناصر به موغان رفتند.

در آنجا ناصر نیز تهیدست بود و از پرداخت مواجب سپاهیان عاجز آمد دانست که عمش او را به بفریفته است، زیرا اکنون که بدو نیاز افتاده بود کاری نمی کرد. ناصر نزد برادر خود جستان بازگردید تا چاره کار را بیندیشد. از هرسو کارشان برآشفته و عمال اطراف عصیان کردند و به ناچار سربه فرمان عمشان وهسودان نهادند و نزد او رسول فرستادند و او را سوگند دادند که غدر نکند. پسران با مادرشان نزد وهسوان به طارم رفتند. ولی او همه را بگرفت و بند بر نهاد و پسر خود اسماعیل را به امارت آذربایجان منصوب نمود و بیشتر قلاع را تسلیم او نمود.

ابراهیم پسر مرزبان به مراغه رفت و آنجا سپاهی گرد آورد تا برادران را برهاند و به جنگ اسماعیل رود. وهسودان، ابراهیم و جستان و مادرشان را بکشت. و از جستان بن شرمزن^۲ خواست که آهنگ ابراهیم کند و برای او مدد فرستاد.

ابراهیم به نواحی ارمینیه رفت. در سال ۳۴۹ جستان بن شرمزن^۳ در مراغه مستولی

۳. متن: سرمند

۲. متن: سرمند

۱. متن: المجیر

شد و آن را بر ارمینیه درافزود.

ابراهیم پسر مرزبان همچنان در صدد کینه خواهی بود. ملوک ارمینیه بیشتر از کردان و ارمن بودند. او با جستان بن شرمزن نیز باب مصالحه بگشود. در این احوال خبر یافت که پسر عمش اسماعیل مرده است پس به اردبیل آمد و آنجا را بگرفت. ابوالقاسم بن میشکی^۱ نزد وهسودان رفت. ابراهیم بر سر آن دو لشکر آورد و هر دو را منهزم نمود. آنان به بلاد دیلم رفتند. ابراهیم بر قلمرو وهسودان غلبه یافت و وهسودان جماعتی گرد آورد و به قلعه خود در طارم بازگشت. ابوالقاسم میشکی لشکر به جنگ ابراهیم برد. ابراهیم در این نبرد به هزیمت شد و به ری نزد رکن الدوله رفت.

استیلای ابراهیم بن مرزبان باردیگر بر آذربایجان

گفتیم که ابراهیم بن مرزبان در برابر لشکر پسر میشکی به هزیمت شد و نزد رکن الدوله رفت تا از او یاری طلبد. رکن الدوله استاد ابوالفضل بن عمید را با لشکری همراه او کرد و او بر آذربایجان غلبه یافت. ابن عمید مردم آذربایجان را به اطاعت از ابراهیم وادار کرد و جستان بن شرمزن و طوایف کرد را به فرمان او خواند و او بر بلاد آذربایجان استیلا یافت. ابن عمید چون آبادانی سرزمین آذربایجان و باروری آن را دید، دریافت که ابراهیم را توان بهره برداری از آن نیست. ابن بود که به رکن الدوله نوشت به عوض آذربایجان جای دیگر را به ابراهیم دهد، زیرا خراج و دیگر مالیات های این سرزمین بسیار است و او را به جمع آوری آنها بصیرت و معرفتی نیست و شهودی چند شهادت دهند که او خود به این معاوضه راضی شده است. رکن الدوله این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت با کسی که به من پناه آورده است چنین نمی کنند و ابن عمید آن بلاد را تسلیم ابراهیم کرد و بازگردید.

تنبیه

اخبار آل مسافر را که معروف به بنی سالار ملوک آذربایجانند از کتاب ابن الاثیر نقل کردم، در این کتاب در همین جا اخبارشان به پایان می آید. تنها می گوید که: ابن عمید، رکن الدوله را از صورت حال آگاه کرد و گفت بیم آن است که آن کشور از دست ابراهیم به درآید. قضا را کار همچنان بود که او گفت. ابراهیم را گرفتند و به حبس بردند و ما در این

۱. متن: منکلی

پاره سخن خواهیم گفت. ولی دیگر خبری از ابراهیم و قوم او در دست نداریم. ولی ابن اثیر در جای دیگر گوید که چون محمود بن سبکتکین در سال ۴۲۰ بر ری استیلای یافت، نزد مرزبان بن الحسن^۱ ابن خرامیل^۲ فرستاد. مرزبان از فرزندان ملوک دیلم بود و به محمود التجا یافته بود، محمود او را به تصرف بلاد ابراهیم بن مرزبان فرستاده بود. بلاد سرجهان^۳ و زنجان و شهرزور و غیره از آن او بود. او برفت و دیلم را به خود جلب نمود. چون محمود به خراسان بازگشت، سالار ابراهیم بیامد و قزوین را بگرفت و آن گروه از سپاهیان محمود را که در قزوین بود بکشت و به قلعه ری تحصن نمود. میان دو گروه جنگ‌هایی پدید آمد که سالار در همه پیروز بود. سپس مسعود پسر محمود جماعتی از سپاه او را بفریفت، اینان جای‌هایی را که رخنه در دژ میسر نمی نمود نشان دادند و جماعتی از لشکر سالار را در راه‌های سخت گمراه کردند. چون در ماه رمضان سال ۴۲۶ مسعود حمله کرد سالار ابراهیم منهزم شد. مسعود او را اسیر کرده به سرجهان^۴ برد، پسرش در آنجا بود، از او خواست که قلعه را تسلیم کند. او سربر تافت. مسعود بازگشت و دیگر قلعه‌ها را بستد، و اموال او را مصادره کرد و مقرر نمود که پسرش در سرجهان بماند و هر ساله مالی بپردازد. همچنین بر کردانی که در جوار او بودند مالی مقرر کرد و به ری بازگردید. و این سالار که از او یاد کرده غیر از سالار نخستین است و این خبر به وقایع پیش از آن پیوسته نیست. آن‌گاه به اخبار غزان پرداخته آنان که پیشاپیش سلجوقیان آمدند و در بلاد ری منتشر شدند و بسیاری از بلاد را تصرف کردند و طایفه‌ای از آنان به آذربایجان رفتند و سرکردگان ایشان بوقا و کوکتاش و منصور و دانا بودند.

دخول غز به آذربایجان

گفتیم که غزان به آذربایجان داخل شدند، و هسودان پسر مملان^۵ بدان امید که شر آنان از بلاد خود دفع کند، اکرامشان کرد و دختر به ایشان داد و کوشید تا آنان را به یاری خود وادارد، ولی اینها هیچ سود ننمود و غزان در سراسر آن بلاد آشفتگی‌ها پدید آوردند و قتل و غارت‌ها کردند.

۳. متن: شهرخان

۲. متن: حراییل

۱. متن: الحسین

۵. متن: غلاک

۴. متن: سرجهار

در سال ۴۲۹ غزان وارد مراغه شدند، مردمش را کشتند و مساجدش را آتش زدند و باکردان هذبانیه نیز چنین کردند.

مردم شهرها به مدافعه برخاستند. ابوالهیجاء پسر ریبالدوله و هسودان بن مملان فرمانروایان آذربایجان با یکدیگر صلح کردند و دست اتفاق به هم دادند. کردان هذبانی نیز به یاریشان برخاستند و آنان را از آذربایجان راندند. و چنانکه در اخبارشان آورده‌ایم در نواحی ری پراکنده شدند.

غرانی که پیش از اینان به آذربایجان آمده بودند ماندند. مردم آذربایجان از آنان رنج فراوان دیدند. در سال ۴۳۲ هسودان در تبریز از غزان کشتار کرد. بدین گونه که جمع کثیری از ایشان را به مهمانی دعوت نمود و سی تن از سرانشان را بگرفت و بکشت. باقی به ارمینیه و از آنجا به بلاد هکاریان در اعمال موصل رفتند. میان ایشان و کردان جنگ‌هایی در گرفت که ما در اخبار غز در موصل از آن سخن گفتیم.

ابن اثیر دیگر از خاندان مرزبان، ملوک آذربایجان، ذکری به میان نمی‌آورد تا استیلای طغرل در آن بلاد. آنچه از فحوای اخبار بر می‌آید این است که بعد از بنی مرزبان کردان بر آن بلاد استیلا یافته‌اند. واللّه اعلم.

استیلای طغرلبک بر آذربایجان

ابن اثیر گوید: در سال ۴۴۶ طغرلبک به آذربایجان آمد و قصد تبریز کرد فرمانروای آذربایجان امیر ابو منصور و هسودان بن محمد روادی بود. او به اطاعت طغرل گردن نهاد و به نام او خطبه خواند و اموال به نزد او فرستاد و فرزند خود را نزد او گروگان نهاد. طغرل از او بگذشت و به سوی امیر ابوالاسوار صاحب گنجه لشکر راند. او نیز به فرمان آمد و به نام او خطبه خواند و سپاهی به یاری او روان نمود. بدین شیوه طغرل آنان را به فرمانروایی بلادشان باقی گذاشت. و گروگان‌هایشان بگرفت و به ارمینیه راند. و از آنجا آهنگ ملازگرد نمود و آن بلاد نصرانیان بود. طغرل در آنجا دست به کشتار و تاراج زد و اعمال آن را ویران نمود و از آنجا عزم غزای روم نمود و تا ارزن‌الروم پیش رفت و در آن بلاد نیز بسیاری را بکشت و بسیاری جای‌ها را تاراج کرد، آن‌گاه به عراق بازگشت.

ابن اثیر در خلال این احوال از غزوه فصلون کرد با خزر - که از ترکمانند - سخن می‌گوید و ما در آغاز کتاب بدان اشارت کردیم. او می‌گوید: قطعه بزرگی از آذربایجان در

دست فضلون کرد بود. فضلون در سال ۴۲۱ به غزای خزر رفت و آن بلاد را زیر پی سپرد و بیرون آمد. آنان از پی او آمدند و از یاران او بسیاری را کشتند و غنایم را از ایشان بستند. همچنین گوید که در سال ۴۲۹ پادشاه ابخاز^۱ شهر تفلیس را محاصره نمود [مردم تفلیس در برابر دشمن مقاومت کردند و چون در تنگی آذوقه و علوفه قرار گرفتند از مسلمانان آذربایجان یاری خواستند. چون غزان به آذربایجان و انجازیان آمدند خبر یافتند که با ارمن چه کرده‌اند از محاصره تفلیس رفتند.] و چون وهسودان فرمانروای آذربایجان دید که با غزان بر نمی‌تابد بر آنا باب ملاحظت و دوستی بگشود و از ایشان زن گرفت و به ایشان زن داد، تا شاید - چنانکه گفتیم - بتواند از آنان مدد جوید. این آخرین چیزی است که ما از ملوک آذربایجان به دست آوردیم. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی شاهین ملوک بطیحه و آنان که پس از این خاندان بر بطیحه فرمان راندند از خویشاوندانشان و غیر ایشان و آغاز و انجام آنان

عمران بن شاهین از مردم جامده^۱ بود که در جمع آوری مالیات دخالت داشت. و از این راه مالی گزاف به دستش افتاده بود. عمران چون این مال به دست آورد از بیم سلطان به بطیحه گریخت و در برابر دولت موضع گرفت. عمران مردی دلیر و مهیب بود و در شداید صبور. در آنجا میان باتلاقها و نزارها و بیشه‌ها می‌زیست و از صید ماهی و پرندگان هوا سد جوع می‌کرد. گاه نیز راه بر قوافلی که در راه می‌رفتند می‌گرفت و آنان را غارت می‌کرد. جماعتی از صیادان و دزدان گردش را گرفتند و او نیرویی حاصل کرد و در برابر سلطان بایستاد و تا ایمنی بیشتری حاصل کند به خدمت ابوالقاسم البریدی فرمانروای بصره درآمد. او نیز امانش داد و زمام فرمان او به دست گرفت و حمایت آن نواحی را تا جامده به او سپرد. و این بدان منظور بود که او راز تعرض کاروانها بازدارد. این کار سبب شد که عمران نیرومندتر شود و جمعیت و سلاح گرد آورد و بر تپه‌هایی که در بطایح بود سنگرها بسازد و بر همه آن نواحی استیلا یابد.

چون معزالدوله بر بغداد استیلا یافت و امور خلافت نیز به رأی و نظر او درآمد، عمران بن شاهین نیز مورد توجه او واقع شد، بخصوص اینکه عمران در نواحی بغداد دژهای جنگی برآورده بود. معزالدوله وزیر خود ابوجعفر صمیری را با سپاه برسر او فرستاد. ابوجعفر در سال ۳۳۸ برفت و میانشان چند جنگ اتفاق افتاد. صمیری او را شکست داد. چندی بعد خبر رسید که او به بغداد رفته است. و ما در اخبار دولت آل بویه بدان اشارت کردیم.

۱. متن: مصامده

حرکت لشکر به سوی عمران بن شاهین و انهزام او

چون ابو جعفر صمیری از نبرد عمران بن شاهین بازگشت، عمران نیز به حال نخست خویش بازگشت. معزالدوله، روزبهان یکی از سران دیلم را به قتال او فرستاد. عمران در درون تنگناهای بطایح پنهان شد. درنگ دراز او روزبهان را ملول کرد و در نبرد شتاب کرد. عمران او را شکست داد و هرچه داشت به غنیمت گرفت و باز به راهزنی کاروانها پرداخت. یاران عمران، از سپاهیان سلطان که از نزدیکشان می‌گذشتند تا به سراملاک و ضیاع خود روند حق راهداری گرفتند. معزالدوله سپاهی به سرداری مهلبی به سرکوبی او فرستاد. مهلبی در سال ۳۴۰ به بطایح رفت. عمران خود را به درون تنگناها کشید. مهلبی را گفتند حمله کند ولی مهلبی نپذیرفت. معزالدوله به اشاره روزبهان او را فرمان داد که به درون آن تنگناها حمله برد. مهلبی نیز به ناچار چنین کرد. عمران در هرجا گروهی را به کمین نشانده بود. آنان به ناگاه بیرون جستند، جمعی در آب غرق شدند و جمعی به اسارت افتادند. مهلبی خود شناکنان از آب بگذشت و جان به سلامت برد. روزبهان که هنوز به صحنه نبرد نرسیده بود از آسیب در امان ماند. عمران بسیاری از سرداران و اکابر دیلم را اسیر کرد. معزالدوله برای جماعتی از خاندان و اصحابش فدا داد و آنان را از اسارت برهانید و عمران را منشور حکومت بطایح فرستاد و کار او روز به روز بالا گرفت.

عمران در سال ۳۴۴ خبر یافت که معزالدوله بیمار شده است. مردم بغداد شایع کرده بودند که او مرده است. در این روزها اموالی برای معزالدوله حمل می‌شد و جماعتی از بازرگانان همراه آن بودند. عمران بن شاهین راه بر آنان بگرفت و اموالشان بستد و چون معزالدوله بهبود یافت آن اموال بازپس داد. این واقعه سبب شد که آن پیمان صلح باطل شود.

در سال ۳۵۵ معزالدوله به واسط رفت و از آنجا لشکر به جنگ عمران فرستاد. سردار این سپاه ابوالفضل عباس بن حسن بود. در این احوال نافع غلام ابن وجیه صاحب عمان، نزد او آمد و از او یاری طلبید [زیرا قرمطیان داخل عمان شده بودند]، معزالدوله برای یاری او به سوی ابله روان شد و بانافع چند کشتی همراه کرد تا به عمان برد. چون به بطایح رسید در جامده فرود آمد و فرمان داد نهرهایی را که به ابله می‌ریختند ببندند. معزالدوله به واسط بازگردید تا کار عمران را به پایان رساند، در آنجا بیمار شد. برای

نبرد با عمان لشکری بسیج کرد و به بغداد بازگردید ولی زندگی را بدرود گفت. پس از او پسرش بختیار به پادشاهی نشست. او لشکری را که به جنگ عمران رفته بود فراخواند و با عمران پیمان آشتی بست و او همچنان به همان حال بود. بختیار در سال ۳۵۹ لشکر به واسط برد. و یک ماه در آن حدود به شکار سرگرم شد. سپس وزیر خود را به جامده فرستاد و او از آنجا به بطیحه رفت و مجاری آب را سد کرد تا همه آنها به دجله رفت و چون مدتی برآمد آب دجله بالا آمد و پلهایی را که عمران بسته بود فراگرفت و هرچه ساخته بود ویرن نمود. عمراین آه پناهگاه دیگر رفت و هرچه داشت به آنجا نقل کرد. چون اب فرونشست عمران را در مکان خود نیافتند. چون سپاه بختیار مدت درازی بود که در آنجا مانده بودند، بر وزیر بشوریدند و خواستار ارزاق خود شدند. بختیار ناچار شد که با عمران بن شاهین، مصالحه کند و هزارهزار درهم به او دهد. چون سپاه بختیار در حرکت آمد که بازگردد یاران عمران دست به اغتشاش زدند و بسیاری از بینه و اموال لشکر بختیار را تاراج کردند. بختیار در سال ۳۶۱ به بغداد رسید.

مرگ عمران بن شاهین و قیام پسرش حسن بن عمران در مقام او و نبردهای وی با لشکر عضدالدوله

عمران بن شاهین در محرم سال ۳۶۹ پس از چهل سا از قیامش ناگهان بمرد. در این مدت بسیاری از ملوک و خلفا در صدد دستگیری او برآمده بودند و لشکرها به سویش فرستاده بودند ولی بر او دست نیافته بودند.

چون عمران بمرد و پسرش حسن به جایش نشست، عضدالدوله را هوای تسخیر قلمرو او در سر افتاد. سپاهی به سرداری وزیرش [مطهر] تجهیز کرد. وزیر برفت و دهانه نهرهایی را که به بطیحه می رفتند سد کرد و در این راه مالی فراوان هزینه نمود ولی چون آب بالا آمد همه آن سدها بشکست. آنان همچنان به سد کردن دهانه نهرها پرداختند. هرگاه نهری را سد می کردند حسن بن عمران دیگری را می گشود. تا آنگاه که نبرد در درون آب آغاز شد. لشکر حسن نیک پایداری می کرد.

ابوالحسن محمد بن عمران^۱ العلوی الکوفی در لشکر عضدالدوله بود. او وزیر را متهم کرد که با حسن بن عمران مراسله دارد و اسرار را با او در میان می نهد. وزیر ترسید

که مبادا از منزلتش نزد عضدالدوله بکاهد. پس خود را کارد زد و بکشت. او را که آخرین رمقی داشت بیافتند. گفت محمدبن عمران مرا به این کار وادار کرد. پیکر او را به کازرون که زادگاه او بود بردند و در آنجا به خاک سپردند. عضدالدوله کسی را فرستاد که ان لشکر بازگرداند، و با حسن بن عمران مصالحه کرد که مالی بپردازد و گروگان‌هایی بسپارد.

کشته شدن حسن بن عمران و حکومت برادرش ابوالفرج

ابوالفرج بن عمران بر برادر خود حسن بن عمران خشمگین بود و از او کینه به دل داشت و همواره در صدد آن بود که به حيله‌ای او را فروگیرد. روزی او را به عیادت خواهرشان که بیمار شده بود دعوت کرد و جمعی را که برای کشتن او آماده کرده بود در خانه او به کمین نشاند. چون برادر تنها و جدا از یارانش به درون آمد درها را بستند و او را کشتند. ابوالفرج بر بام شد و ایشان را از قتل او آگاه کرد و وعده‌های نیکشان داد تا آرامش یافتند. سپس آنان را مالی بخشید تا او را به جای برادر پذیرفتند، و به بغداد نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد از بغداد برای او منشور ولایت آمد. این واقعه در سال سوم امارت حسن بن عمران واقع شد.

کشته شدن ابوالفرج بن عمران و امارت ابوالمعالی بن حسن

چون ابوالفرج برادر خود حسن را کشت، جماعتی را که او را کشته بودند بر بزرگان و سران مقدم داشت. حاجب مظفر بن علی، سردار بزرگ عمران و حسن بود. سران دیگر نزد او آمدند و شکایت آغاز کردند. او هرچه کوشید نتوانست آرامشان کند. بالاخره او را به قتل ابوالفرج واداشتند. او نیز ابوالفرج را به قتل آورد و ابوالمعالی پسر برادرش حسن را به جای او نشاند. مدت حکومت ابوالفرج یک ماه بود چون ابوالمعالی خردسال بود خود زمام امور و تدبیر کارهایش را به دست گرفت و هر یک از سران را که از او بیمناک بود بکشت و بر همه امور مستولی گردید.

استیلاي مظفر و خلع ابوالمعالی

حاجب مظفر بن علی که زمام کارهای ابوالمعالی را به دست داشت طمع در آن بست که خود به استقلال فرمانروای بطیحه باشد. از زبان صمصام‌الدوله سلطان بغداد نامه‌ای

جعل کرد که منشور امارت او بود. چنان ترتیب داد که سواری که نشان سفر در او بود، روزی که بر مسند وزارت نشسته بود، از راه برسد و نامه به دستش داد. او نیز نامه را بر سر جمع بخواند و به ناچار همه اطاعت کردند. ابوالمعالی را عزل کرد و او را با مادرش به واسط فرستاد ولی هزینه معیشتشان را پی در پی می فرستاد. با مردم نیز روشی نیکو پیش گرفت. بدین سان خاندان عمران بن شاهین منقرض شد. مظفر ولیعهدی خویش را به خواهر زاده اش [مهذب الدوله] علی بن نصر داد و او را ابوالحسن کنیه داد و به الامیرالمختار ملقب نمود. پس از او خواهرزاده دیگری ابوالحسن علی بن جعفر را معین کرد.

مرگ مظفر و امارت مهذب الدوله

گفتیم که حاجب مظفر صاحب بطیحه در سال ۳۷۶ پس از سه سال فرمانروایی بمرد. بعد از او پسر خواهرش ابوالحسن علی بن نصر به جای او نشست. او به شرف الدوله سلطان بغداد، نامه نوشت و اظهار طاعت نمود. او نیز منشور امارتش فرستاد و مهذب الدوله اش لقب داد. مهذب الدوله دست سخا بگشود و خائفان را پناه داد و مردم از هرسو آهنگ او کردند و بطیحه به صورت پایگاهی درآمد و جمعی از بزرگان آنجا را وطن خویش برگزیدند و خانه‌ها و کاخ‌ها برآوردند. مهذب الدوله به پادشاهان اطراف نامه نوشت و بهاء الدوله دختر خود به او داد و کارش عظیم شد و بدان هنگام که القادر بالله از الطائع لله خائف شده بود به او پناه برد و مدت سه سال در نزد او در بطیحه درنگ کرد تا در سال ۳۸۱ بار دیگر به خلافت فراخوانده شد و به مستقر خویش بازآمد.

استیلای ابوالعباس بن واصل بر بطیحه و عزل مهذب الدوله

ابوالعباس بن واصل نایب طاهرین زیرک^۱ حاجب بود [در امور خزانهداری]. چندی بعد از طاهر بیمناک شد و از او جدا شده به شیراز رفت و به خدمت فولاد [زماندار] درآمد و در نزد او مقام و منزلتی یافت. چون فولاد گرفتار شد ابن واصل به اهواز بازگردید سپس به بغداد رفت. در بغداد در تنگنای معیشت افتاد. پس بغداد را ترک گفت و به خدمت ابومحمد بن مکرم درآمد. آن‌گاه به بطیحه رفت و در زمره یاران مهذب الدوله قرار گرفت.

۱. متن: زریوک

مذهب الدوله او را برکشید. چون لشکرستان^۱ بر بصره غلبه یافت مذهب الدوله ابن واصل را با سپاهی به جنگ او فرستاد. ابن واصل با او بجنگید و بر او پیروز شد. سپس به سیراف^۲ رفت و کشتی‌ها و اموال محمدبن مکرّم را بگرفت و بر نواحی سفلی دجله غلبه یافت و سر از طاعت مذهب الدوله برتافت. مذهب الدوله صد زورق پر از مردان جنگی به سوی او فرستاد. بعضی از این کشتی‌ها غرق شدند و بعضی نیز به دست او افتادند.

ابن واصل پس از این پیروزی به اُبله بازگشت. ابوسعیدبن ماکولا لشکری به نبرد او فرستاد. ابن واصل باردیگر او را شکست داد و بر هر چه با او بود غلبه یافت. آن‌گاه به ابله رفت و ابوسعیدبن ماکولا را که همراه لشکرستان بود منهزم نمود. لشکرستان نیز از برابر او بگریخت. ابن واصل بر بصره مستولی شد و به دارالاماره درآمد و دیلم را امان داد. لشکرستان نزد مذهب الدوله رفت. مذهب الدوله سپاهی در اختیار او نهاد و به نبرد ابن واصل بازگردانید. این‌بار نیز لشکرستان شکست خورد و ابن واصل بر اموال و بنه او دست یافت. آن‌گاه به بطیحه رفت. مذهب الدوله از بطیحه بیرون آمد و به ابوشجاع فارس‌بن مردان^۳ و پسرش صدقه‌بن ابی شجاع پیوست. این دو غدر کردند و اموال او را گرفتند. مذهب الدوله به واسط افتاد و ابن واصل بر بطیحه و اموال مذهب الدوله چنگ انداخت. آنچه از آن زن مذهب الدوله، دختر بهاء الدوله بود گرد آورد و نزد پدرش بهاء الدوله فرستاد. این زن پیش از این به بغداد رفته بود. سپس مردم بطایح دست به شورش زدند و هفتصد سوار به جازره^۴ فرستاد و با مردم آنجا جنگ کرد و بر آنان غلبه یافت. چون همه جا علیه او شورش برپا شده بود، برج‌ها خود بترسید و به بصره بازگردید و بطایح همچنان در آشوب بماند.

ابن واصل به بصره فرود آمد در حالی که سخت نیرومند شده بود. مردم آن نواحی از او بیمناک بودند. بهاء الدوله از فارس به اهواز آمد تا در کار او بنگرد، و عمیدالجیوش را از بغداد بخواند و با سپاهی گران بر سر او فرستاد. عمیدالجیوش به واسط آمد و کشتی‌های بسیار بسیج کرد و به بطایح راند. ابن واصل از بصره به نبرد او بیامد. عمیدالجیوش شکست خورد و ابن واصل بر بنه و خیام او دست یافت و عمیدالجیوش شکست خورده بازگشت.

۳. متن: مروان

۲. متن: شیراز

۱. متن: شکرستان

۴. متن: مجاوره

بازگشت مذهب الدوله به بطیحه

چون عمیدالجیوش شکست خورد، در واسط ماند و سپاهی گرد آورد و منتظر بازگشت ابن واصل گردید. خبر یافت که نایبی که ابن واصل در واسط نهاده است یارای ماندنش نبوده و بیرون رفته است. [عمیدالجیوش نایبی از مردم بطیحه در آنجا نهاد. او نیز دست به ستم گشود و اموال مردم بستد و هیچ به عمیدالجیوش نپرداخت] عمیدالجیوش به بغداد کس فرستاد و مذهب الدوله را به بطیحه فراخواند و چند کشتی از مردان جنگجو به او داد تا به بطیحه آمد و در سال ۳۹۵^۱ بر بطیحه مستولی شد. مردم ولایات گرد آمدند و فرمانبرداری نمودند. بهاءالدوله مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار از بابت بطیحه بپردازد. مذهب الدوله از ابن واصل غافل ماند. ابن واصل لشکری بسیج کرد که به خوزستان آید و هوای پادشاهی در دل او پدید آمده بود. بسیاری از دیلم گرد او جمع شدند و سپاهسانی از هر صنف نزد او آمدند. ابن واصل به اهواز وارد شد. بهاءالدوله لشکری به سوی او فرستاد ولی ابن واصل آن لشکر را شکست داد و وارد سرای سلطان گردید و هرچه از بهاءالدوله برجای مانده بود برگرفت؛ بهاءالدوله نیز به اقطاع او درافزود. ولی بار دیگر بهاءالدوله آهنگ نبرد او کرد و به اهواز درآمد. ابن واصل همراه با بدر بن حسنویه به اهواز راند، بهاءالدوله به نبرد بیرون آمد. در این نبرد ابن واصل شکست خورد و با حسان بن ثمال^۲ الخفاجی الکوفی به کوفه گریخت. وزیر بهاءالدوله وارد بصره شد و فتحنامه به بهاءالدوله نوشت.

چندی بعد ابن واصل از دجله بگذشت تا خود را به بدر بن حسنویه رساند. چون به جامعین رسید اصحاب بدر او را نزد خود فرود آوردند. این خبر به ابوالفتح بن عتاز^۳ رسید که در همان نزدیکی بود. ابوالفتح که در خدمت بهاءالدوله بود، بیامد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. عمیدالجیوش ابن واصل را نزد بهاءالدوله فرستاد. بهاءالدوله در سال ۳۹۶ او را بکشت. در اخبار دولت بهاءالدوله نیز بدان اشارت کردیم.

وفات مذهب الدوله و امارت خواهرزاده اش عبداللّه بن یثی^۴

مذهب الدوله ابوالحسن عبداللّه بن علی بن نصر در ماه جمادی الاولی سال ۴۰۸ بمرد.

۳. متن: عنان

۲. متن: محال

۱. متن: ۳۶۵

۴. متن: نسی

خواهر زاده اش ابومحمد عبدالله^۱ بن یثی که زمام کارهایش را به دست داشت نامزد جانشینی او بود. سپاهیان گرد او را گرفتند، ابومحمد از آنان پیمان گرفت. ابومحمد عبدالله خبر یافت که مهذب الدوله پیش از مرگش با برخی از سران سپاه در باب بیعت با پسرش ابوالحسین احمد به گفتگو پرداخته است. ابومحمد، سپاهیان را فرمان داد که او را گرفته نزد او برند، سپاهیان چنین کردند. مادرش نزد مهذب الدوله که در روزهای پایان عمرش بود رفت و ماجرا بگفت. او گفت که در چنان حالی جز تأسف کاری از او ساخته نیست. فردای آن روز مهذب الدوله بمرد و ابومحمد عبدالله بن یثی به جایش نشست و سه روز بعد از مرگ او پسرش ابوالحسین احمد را نیز که پسردایی اش بود به قتل آورد.

مرگ ابن یثی و حکومت شرابی^۲

ابومحمد عبدالله بن یثی پس از سه ماه فرمانروایی بمرد. سپاهیان متفق شدند که ابوعبدالله^۳ حسین بن بکر الشرابی را به امارت بردارند. او از خواص مهذب الدوله بود. شرابی برای سلطان الدوله پادشاه بغداد مالی فرستاد. سلطان الدوله نیز او را در مقام خویش ابقا کرد.

برافتادن شرابی و حکومت صدقه المازیاری

شرابی تا سال ۴۱۰ در بطیحه زیست. سلطان الدوله، صدقه بن فارس المازیاری را بر سر او فرستاد، او شرابی را برافکند و بطیحه را بگرفت. شرابی همچنان در دست او اسیر بماند تا صدقه بمرد و او آزاد گردید.

وفات صدقه و حکومت شاپور پسر مرزبان

صدقه بن فارس المازیاری در محرم سال ۴۱۲ بمرد. شاپور بن مرزبان بن مروان سپهسالار لشکرش بود. ابوالهیجاء محمد بن عمران بن شاهین پس از مرگ پدرش گاه در مصر می زیست و گاه نزد بدر بن حسنویه. تا آن گاه که به وزیر ابو غالب پیوست و چون از ادب بهره ای کافی داشت نزد او مقام و منزلتی یافت. اینک برای تصرف بطیحه با یاران خود به آنجا رفت. [بعضی از مردم بطیحه هم به ابوالهیجاء نامه نوشته بودند و او را وعده داده

۳. متن: ابومحمد

۱. متن: ابوعبدالله محمد
۲. متن: سرانی

بودند که اگر بیاید بطیحه را تسلیم او خواهند کرد. صدقه دو روز پیش از مرگش از آمدن ابوالهیجاء خبر یافت و لشکر کشید و او را اسیر کرد. خواست زنده‌اش گذارد ولی شاپور بن مرزبان او را از این کار منع کرد و با دست خود به قتلش آرد.^۱ چون در ماه صفر سال ۴۱۲ صدقه بمرد مردم بطیحه شاپور بن مرزبان را بر خود امیر ساختند. شاپور به مشرف‌الدوله نامه نوشت و مال مقرر به گردن گرفت. مشرف‌الدوله نیز امارت او را بر آن سرزمین تصویب کرد. سپس ابونصر شیرزاد بن الحسن بن مروان به مال مقاطعه بیفزود ولی شاپور بن مرزبان بر آن نیفزود. این بود که ابونصر امارت بطیحه یافت و شاپور به جزیره بنی دیس رفت و ابونصر به جای او قرار گرفت.

عصیان مردم بطیحه بر ملک ابوکالیجار

در سال ۴۱۸ ملک ابوکالیجار وزیر خود ابومحمد بن بابشاد^۱ را به بطیحه فرستاد. سرکرده بطیحه در آن روزها ابومحمد حسین بن بکر الشرابی بود که با وزیر ابومحمد بن بابشاد همراه بود. شرابی بر اموال مردم دست ستم گشود و بر هر کسی مقداری معین کرد که از او می‌گرفت. جماعتی آن بلاد را ترک گرفتن و باقی تصمیم به قتل شرابی گرفتند. شرابی از این تصمیم خبر یافت، نزد ایشان آمد و معذرت خواست و وعده مساعدتشان داد.

وزیر، ابومحمد بن بابشاد به نزد شرابی بازگشت و از او خواست یارانش را برای جمع‌آوری به فلان جای بفرستد، شرابی قبول کرد و نیز گفت که کشتی‌ها را برای اصلاح به فلان جای روانه دارد. چون این کارها به پایان آمد مردم بر او بشوریدند و او را از دیار خود راندند. جماعتی از سپاهیان جلال‌الدوله در آنجا محبوس بودند آنان را نیز آزاد کردند و به پایمردی ایشان، به مقاومت خویش درافزودند و نهرها را بگشودند [و رسوم آبیاری که در زمان مذهب‌الدوله معمول بود] بار دیگر مجری گردید. سپس ابن المعبرانی^۲ به بطیحه آمد و شرابی را از آنجا براند. شرابی به دیس بن مزید^۳ پیوست و ابن المعبرانی تا سال ۴۳۳ در آنجا فرمان راند. آن‌گاه نصر بن الهیثم برفت و بر او چیره شد و بطیحه را تاراج نمود. عاقبت با جلال‌الدوله مصالحه کرد که هر ساله مالی پردازد و از آن پس در مقام خویش مستقر گردید.

۱. متن: نابشاد

۲. متن: العبرانی

۳. متن: یزید

استیلای ابوکالیجار بر بطیحه

در سال ۴۳۹ ابوکالیجار، ابوالغنائم پسر وزیر ذوالسعادات^۱ را با سپاهی به محاصره بطیحه فرستاد. او نیز برفت و به محاصره پرداخت. در آن هنگام فرمانروای بطیحه ابونصر^۲ ابن الهیثم بود. ابونصر به صلح گرایید. اما گروهی از یارانش به ابوالغنائم تسلیم شدند و او را از ناتوانی اش خبر دادند و گفتند قصد فرار دارد. ابوالغنائم گفت راه‌ها را سد کنند. در ماه صفر همان سال ابوالغنائم نبرد آغاز کرد و بر او پیروز شد و از مردم بطیحه جماعت بسیاری را بکشت و چند کشتی را در آب غرق نمود. مردم در نیزارها پراکنده شدند. ابن الهیثم خود در کشتی نشست و بگریخت. خانه‌اش را تاراج کردند و سپس آتش زدند.

امارت مهذب‌الدوله بن ابی‌الخیر بر بطیحه

از آن پس بنی ابی‌الخیر را بر بطیحه فرمانروایی بود. سال‌های این حکومت از پیش از سال پانصد بود تا بعد از آن، و من نمی‌دانم که این بنی ابی‌الخیز از چه تیره‌ای بوده‌اند. جز اینکه ابن اثیر گوید: اسماعیل ملقب به المصطنع و محمد ملقب به المختص پسران ابوالخیر بودند و بر قوم خود ریاست داشتند.

چون محمد مختص بمرد پسرش مهذب‌الدوله به جای او نشست و با ابن‌الهیثم صاحب بطیحه به نزاع برخاست. تا آن‌که مهذب‌الدوله در ایامی که گوهر آیین شحنة بغداد بود بر او غلبه یافت. پسر عمان و عشیره‌اش در تحت فرمان او درآمدند. سلطان محمد [بن ملک‌شاه] واسط را به صدقه‌بن مزید صاحب بطیحه و حله به اقطاع داد، مهذب‌الدوله بن ابی‌الخیر صاحب بطیحه آن را در ضمان خود گرفت. و فرزندان خود را به اطراف فرستاد. صدقه‌بن مزید از او مطالبه اموال یک ساله نمود و چون از عهده بر نیامد به زندانش افکند [بدران بن صدقه که داماد مهذب‌الدوله بود کوشید و او را از زندان خلاص نمود و به بطیحه فرستاد].

حماد بن ابی‌الخیر واسط را ضمان شد. مهذب‌الدوله با حماد همواره مدارا می‌کرد ولی عاقبت کارشان به اختلاف کشید. زیرا حماد که نواده اسماعیل المصطنع بود هوای ریاست در سر داشت. چون گوهر آیین هلاک شد حماد با مهذب‌الدوله پسر عم خود نزاع

۱. متن: ابوالغنائم ابوالسعادات ۲. متن: ابومنصور

آغاز کرد. مذهب الدوله بسیار کوشید تا با او طریق آشتی پیماید ولی میسر نشد. تا آن‌گاه که نفیس پسر مذهب الدوله لشکری آراست و قصد حماد کرد. حماد به نزد صدقه گریخت و از او لشکر خواست. او نیز لشکری به یاری اش گماشت. حماد با آن لشکر بیامد و با مذهب الدوله نبرد آغاز نهاد. صدقه بر مدد خود بیفزود. مذهب الدوله شکست خورد و بیشتر سپاهیان‌ش هلاک شدند و این امر سبب شد که دیگ طمع حماد بیشتر به جوش آید و بار دیگر از صدقه یاری خواست، او نیز لشکری به سرداری سعیدبن حمید^۱ به نزد او فرستاد. مذهب الدوله با فرستادن هدایا و اموال سعیدبن حمید را به خود جلب کرد و سعیدبن حمید میان او و صدقه را آشتی داد. مذهب الدوله پسر خود نفیس را نزد صدقه فرستاد. صدقه میان مذهب الدوله و پسر عمش حماد نیز طرح صلح افکند. این وقایع در سال ۲۵۰۰ اتفاق افتاد.

امارت نصر بن نفیس و مظفر بن حماد بر بطیحه

در ایام خلافت المسترشد بالله و سلطان محمود بن ملک‌شاه دیبیس بن صدقه عصیان کرد و بُرْسُقی شحنه بغداد بود. سلطان بطیحه را از دیبیس بستند. و آن را به ریحان^۳ خادم غلام خود به اقطاع داد. او نیز نصر بن نفیس بن مذهب الدوله احمد بن ابی‌الخیر را بر آن امارت داد. سلطان محمود، برسقی را فرمان داد که به قتال دیبیس رود. او نیز سپاه گرد کرد و آهنگ دیبیس نمود. نصر بن نفیس صاحب بطیحه، همچنین پسر عمش مظفر بن حماد بن اسماعیل بن ابی‌الخیر نیز با او بود و میان این دو عداوت بود. عداوتی موروثی. برسقی و دیبیس روبرو شدند. دیبیس او را شکست داد. به هنگام هزیمت نصر بن نفیس و پسر عمش مظفر بن حماد در کنار نهر ساباط به یکدیگر رسیدند؛ مظفر نفیس را بکشت و به بطیحه رفت و آنجا را در تصرف گرفت. آن‌گاه نزد دیبیس رسولان فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. دیبیس نیز نزد خلیفه رسولان فرستاد و به او فرمانبرداری نمود. خبر به سلطان محمود رسید، منصور بن صدقه، برادر دیبیس و پسر او را بگرفت و چشمانشان را نابینا نمود. دیبیس به خشم آمد و به آشوب در آن بلاد دست زد. جماعتی از اصحاب خود را گفت بر سر اقطاع خویش به واسطه روند ولی ترکان مانع آنان شدند. دیبیس لشکری به سرداری مهلهل ابی‌العسکر ترتیب داد و به مظفر بن حماد فرمانروای بطیحه

۳. متن: سحان

۲. متن: ۵۳۰

۱. متن: حمید بن سعید

نوشت در قتال واسط به یاری اش آید و با ابن آرایش سپاه به واسط فرستاد. مهلهل بن ابی العسکر پیش از رسیدن دیگران جنگ را آغاز کرد. مردم واسط بر او تاختند و هرچه داشت به غنیمت گرفتند. از جمله نامه‌ای بود به خط دبیس [که او را به دستگیری مظفر بن ابی الخیر و مطالبه اموالی گزاف از او فرمان داده بود]. پس از این شکست دبیس در آن بلاد آشوب‌ها برپا کرد و همواره بطیحه بدین حال بود تا آن‌گاه که حکومت بطیحه به دست بنی معروف افتاد و آنان را نیز خلفا از آن ناحیه راندند.

راندن بنی معروف از بطیحه

این بنی معروف از امرای بطیحه، در پایان سال پانصد می‌زیستند و من ندانم از چه تیره و از چه مردمی بودند. اینان خود را از سلطه ملوک سلجوقی بیرون کشیدند و اندک اندک بر حله و کوفه و واسط و بصره و تکریت و هیت و انبار و حدیثه دست اندازی می‌کردند. در عهد خلیفه الناصر لدین‌الله بنی معروف در بطیحه بودند. رئیس ایشان معلی بن معروف بود.

ابن اثیر گوید: اینان قومی از ربیعیه بودند و مساکنشان در غرب فرات زیر سورا بود و زمین‌هایی از بطایح که بدان پیوسته است. بنی معروف دست به فساد و آزار مردم آن نواحی گشودند. مردم آن بلاد از ایشان به دیوان خلافت شکایت بردند. خلیفه الناصر لدین‌الله، الشریف معد را که متولی بلاد واسط بود فرمان داد که به قتال ایشان رود. معد نیز آماده نبرد شد و از همه آن اعمال سپاهی گرد آورد و در سال ۶۱۶ در مکانی به نام مقبره^۱ از بلاد بطیحه جنگ درگرفت. بسیاری از ایشان کشته شدند. بنی معروف نیز منهزم گردیدند. بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گردیدند و بعضی در آب غرق شدند. اموالشان نیز به غارت رفت و بطیحه به قلمرو الناصر لدین‌الله درافزود. از آن پس نه ایشان را ملکی ماند و نه دولتی.

۱. متن: العبر

خبر از دولت بنی حسنویه از کردان که برپای دارندگان دعوت عباسی در دینور و صامغان بودند و آغاز کار و تصاریف احوالشان

حسنویه پسر حسین از کردان بود، از طایفه‌ای به نام برزیکان^۱. یکی از تیره‌های این طایفه دویلتیه خوانده می‌شد. حسنویه صاحب قلعهٔ سرماج^۲ و امیر برزیکان^۳ بود. او این ملک را از دایی‌هایش، ونداد و غانم پسران احمد که از سران خاندان عیشانی^۴ بودند، به ارث برده بود. آن دو بر نواحی اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان و بعضی نواحی آذربایجان تا حدود شهرزور غلبه یافته بودند و قریب به پنجاه سال بر آن نواحی فرمان می‌راندند. هر یک از ایشان را هزارها سپاهی بود.

ونداد بن احمد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنائم عبدالوهاب به جای او نشست. تا آن‌گاه که شادنجان از طوایف کرد او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود. حسنویه قلعه‌ها و املاکشان را بستند.

غانم در سال ۳۵۰ از دنیا رفت و پسرش ابوسالم دسیم^۵ بن غانم در قلعهٔ او به نام قسنان^۶ به جای او قرار گرفت. و در آن مکان بیود تا آن‌گاه که ابوالفتح بن عمید او را برانداخت و قلعه‌های او قسنان^۷ و غانم آباد و غیره را از او بستند.

حسنویه مردی نیکسیرت بود. امور خود را نیک در ضبط آورد و قلعهٔ سرماج را با صخره‌ها برآورد و در دینور به همین سبک مسجد جامعی ساخت. حسنویه هر سال صدقاتی گزاف به حرمین می‌فرستاد. چون آل بویه به پادشاهی

۱. متن: ریزنکاس

۲. متن: سریاج

۳. متن: بررفکان

۴. متن: عبایی

۵. متن: دسیم

۶. متن: فتنان

۷. متن: بستان

رسیدند و رکن‌الدوله ری و اطراف آن را در تصرف آورد، [وزیر خود ابوالفضل بن عمید را به بلاد حسنویه فرستاد] سبب آن بود که رکن‌الدوله به دیگر کارها پرداخته بود و حسنویه نیرومند شده بود. زیرا حسنویه رکن‌الدوله را در نبرد با سپاهیان خراسان یاری کرده بود، و رکن‌الدوله از کارهای او چشم می‌پوشید تا آن‌گاه که میان او و [سهلان] بن مسافر از سران دیلم خلاقی افتاد که منجر به مقاتله گردید و حسنویه، سهلان بن مسافر را به هزیمت داد. سهلان و یارانش در جایی تحصن اختیار کردند، ولی حسنویه برفت و او را محاصره کرد و آتش در آن مکان زد، چنان‌که بیم هلاکتش بود. سپس سهلان بن مسافر از او امان خواست. حسنویه امانش داد ولی او غدر ورزید و همه را در بند نمود. چون رکن‌الدوله این خبر بشنید عرق عصبینش بجنید و به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل بن عمید را، در سال ۳۵۹ به جنگ او فرستاد. ابن عمید در همدان فرود آمد و حسنویه را در محاصره افکند ولی در این ماجرا ابوالفضل بن عمید بمرد و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت. او با پرداخت مالی که حسنویه تعهد کرد با او مصالحه کرد و بازگشت.

وفات حسنویه و حکومت پسرش بدر

در سال ۳۶۹ حسنویه بمرد. پسرانش پراکنده شدند. بعضی نزد عضدالدوله رفتند و بعضی نزد فخرالدوله.

فرزندان او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابوعدنان و بختیار و عبدالملک بودند. بختیارین حسنویه در قلعهٔ سرماج بود و اموال و گنجینه‌های پدر با او بود. به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. سپس از او روی برگردانید. عضدالدوله لشکری به گوشمال او فرستاد و آن قلعه و دیگر قلعه‌های او را بگرفت. چون عضدالدوله به جنگ برادرش فخرالدوله می‌رفت، همدان ری را تصرف کرد و به قلمرو برادرش مؤیدالدوله درافزود و فخرالدوله به قابوس بن وشمگیر پیوست. خود به سوی حسنویه لشکر راند و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و آن همه گنج‌ها از آن خود کرد. و با آنان چند قلعهٔ دیگر از قلاع حسنویه را بگرفت. پسران حسنویه به نزد او آمدند. عضدالدوله عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعدنان را در بند کشید. و از آن میان ابوالنجم بدر را بنواخت و خلعت داد و او را برسر کردان امارت داد و او را به مردان و اموال یاری نمود. او نیز آن نواحی را در ضبط آورد و جلو تجاوز کردان را بگرفت. و کارش استقامت